

بسم الله الرحمن الرحيم

گفته شد بحث ما درون دینی است، یعنی دنبال اثبات نبوت، معاد و توحید نیستیم. اما شناخت توحید، شناخت نبوت، شناخت معاد، شناخت ولایت جزء بحث های اندیشه اسلامی از درون دین قرار میگیرد. یعنی بحث اینگونه نیست که یا باید دنبال اثبات باشیم، یا اگر درون دینی است دیگر کاری به نبوت و معاد و ... نداشته باشیم.

حرکتمان را از نظام عمومی خلقت شروع کردیم تا به نظام قرآنی برسیم. به عنوان اصل موضوع قبول کردیم که خالقیتی در کار هست و خدا انسان را خلق کرده است.

تا اینجا آمده بودیم که بحث هبوط شکل گرفته بود. یعنی نظام خلقت انسان از «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردنا اسفل سافلین»، آمده تا «انی جاعل فی الارض خلیفه»، «علم آدم الاسماء»، آیه امانت، آیه میثاق و ...

انسان قبل از اینکه به اینجا بیاید، سفر دور و درازی داشته است تا به اینجا رسیده است. این مسافری است که از موطن و مراحل سنگینی عبور کرده است. منتها این عبور کردنش تنزلات بوده است. تعین، تجلی پیدا کرده است تا رسیده است به این مرتبه انسانی که ... به تن نشست. تا به حال تن داشت، اما به تن نشستن را ادراک نداشت. این انسان به تن نشسته است. یعنی حالا با به تن نشستن یک انسانی میشود که حوائج و خواسته ها و نیازهایی دارد و طبق این نیازهایش میخواهد حرکت بکند.

نیازهای انسان

انسان وقتی به تن نشست، دو دسته نیاز دارد: یکم نیازهای تن انسان، و دوم نیازهای آن حقیقت مجرد ملکوتی «من روحی».

انسان از شجره منهیة اکل کرد و هبوط کرد. آن هم دو هبوط: یک هبوط به بدن، یک هبوط برگشتنی. هبوط به بدن مثل هبوط حیواناتی است که جان به بدن تعلق میگیرد. «لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین». یک دوره دارد. زمان دارد. ابدی نیست.

اما آن حقیقت مجرد انسان، جاودانه است که مرتبط با نظام «نفخت فیه من روحی» است، و دو افق وسیع از حالا جلو رویش قرار میگیرد که میتواند سعادت مطلقه باشد و شقاوت مطلقه. استعداد هر دو در وجودش قرار میگیرد.

نیاز بدنی با نیاز روحی انسان با هم تلفیق شده است. یعنی در بهشت، شیطان به فریب نشان داد به انسان که تو بدن هستی و تمام نظام روحی اش را در نظام بدنی دید، از سویی نظام بدنی زمانمند است و انسان طلب جاودانگی دارد، استعداد نامتناهی دارد، این بدن کشش این جاودانگی ندارد، قسم خورد که با شجره منیهه جاودانه میشود. به دنبال آن، این استعداد نامتناهی در نظام بدنی قرار گرفت.

همین مسئله برای نسل انسانی ادامه دارد. همان وقایع برای نفس انسانی اتفاق می افتد، منتها نظام آدم سلام الله علیه را خدای سبحان بیان کرده است و در بقیه به شکل استعداد است. شیطان حقیقت «من» تمام انسانها را بدن نشان میدهد و چون بدن محدود است، به دنبال راهی است که جاودانگی را برایش محقق کند شیطان فریب میدهد که تو اینی، تو بدنی. چون تو بدنی و تو طلب جاودانگی داری، پس باید بدن جاودانه بشود. در اینصورت نزاع، سفک، همه اینها به دنبالش می آید. چون بدن این کشش را ندارد. لذا تلاش میکند همه آنچه دیگران دارند را جمع بکند تا این قدرت بدون منازع برایش محقق بشود. دنبال این است که قدرتش را مطلق کند، هرچه امکان هست را صرف خودش بکند تا قدری بیشتر زنده بماند، مثلاً بدن را مومیایی کنند، یا امروزه فریز بکنند یا از ابتدا دنبال اکسیر جوانی بودند. در طول تاریخ دنبال آب حیات بودند تا جاودانه بشوند.

این انسان میخواهد از مسیر صفر فعلیت، برگردد به آن جایی که آمده است «خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم ردنا اسفل سافلین»

هیچ موجود دیگری به این مرتبه، این سفر طی نمیکند. موجودات موجودات زمینی و جسمانی سفرشان از اسفل سافلین ممکن است شروع بشود، از همان مرتبه صفر، اما در مرتبه ده، پانزده، بیست وجود متوقف میشوند. یعنی سنگ و جمادات در یک مرتبه متوقفند. نباتات در یک مرتبه بالاتری می آیند ولی باز متوقف میشوند. حیوانات مرتبه بالاتر، متوقف میشوند.

ملائکه از مرتبه صفر وجود شروع نمیکند. بلکه مثلاً از مرتبه ۵۰، شروع میکنند و حد اکثر هم تا ۷۰-۸۰ هستند. هیچگاه به ۱۰۰ نمیرسند. یعنی صفر تا صد این وجود را هیچ موجودی طی نمیکند. حتی ملائکه اعظم.

ملائک در نظام وجودی نوع وجودشان در یک رتبه بوده، در یک حد بوده، (ما منا الا و له مقام معلوم) و که هر کدام مقام معلوم دارند. جبرئیل سلام الله علیه وقتی در معراج همراه پیغمبر اکرم است، عرض میکند که (لو دنوت انملہ لاحترقت)، من دیگر از این جلوتر نمیتوانم بیایم. او هم حد دارد. از اینجا معلوم میشود.

دشواریهای سفر انسان

موجودی که از صفر شروع میکند و میخواهد تا صد برود، انسان است که مسیر بازگشت او مطابق با مسیر آمدن اوست. (کما بدأنا اول خلق نعیده). لذا خطاب به انسان میشود که (یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه). کار خیلی سختی است. اگر کار راحت بود، بقیه موجودات هم این راه را طی میکردند. (انک کادح الی ربک کدحا). یک کار جهادی پررنج و سخت و پر آفت و پر آسیب و پر زحمت است.

طی این مسیر صفر تا صد، یعنی مسیر تمام عالم هستی را طی کرده است. اینکه میگوییم همه عالم هستی شأن انسان میشوند، برای این است که قرار است تمام مسیر عالم هستی را انسان طی بکند. نه اینکه همه انسان ها طی میکنند. بلکه استعداد طی کردن تمام مراتب هستی برای انسان قرار داده شده است. این میخواهد از صفر شروع بکند تا به صد برسد. اگر میخواهد از صفر شروع بکند، هر موجودی که در درجه یک همراه اوست، مرتبه او را هم پیدا میکند. اگر در درجه دو با اوست با او هم رتبه و متحد میشود. در درجه ده است، آن را هم پیدا میکند. .. جایی میرسد که دیگر موجودی همراهش نیست. فقط انسان است که طی میکند. دیگر موجودی همراهش نیست.^۱

انسان حقیقی است که دو سر حلقه هستی را طی میکند و به هم میپوندد. نزول و قوس صعود که کلامی قرآنی است «قاب قوسین او ادنی» یعنی کسی که در ابتدا صادر اول بود، در بازگشت هم آخرین است. «الی ربک المنتهی» این فقط اختصاص به انسان دارد و هیچ موجود دیگری در این شریک نیست.

دشمنان داخلی و خارجی انسان

علاوه بر این دشواری مسیر، برای او دشمنان داخلی و خارجی، رهن های درونی و بیرونی قرار داده است که سر راه او از درون و بیرون کمین کنند. این بیچاره وقتی میخواست حرکت بکند طولانی ترین مسیر هستی را باید طی میکرد، مأمور به طی این مسیر بوده است، اما فقط هم به این قناعت نشده است. ملائکه هیچ دشمنی

^۱ به این معنا که همه را با خودش برده است. چنانچه در آن موطن که دارد میروند بدنش با او هست، نظام عالم مثالش با او هست، نظام عالم عقل، نظام عالم شهود، نظام فنائات با او هست. یعنی همه هستند در آنجا، اما با انسان میروند. دیگر خودشان نیستند که میروند.

ندارند. نه دشمن درونی و نه دشمن بیرونی. اصلاً نزاعی بین ملائکه نیست. نه از درونشان نزاع است و نه از بیرون برایشان نزاع است. (ما منا الا و له مقام معلوم، يفعلون ما يؤمرون)،

در موجودات مادی نزاع هست، اما از بیرون. عالم ماده عالم اصطکاک است، بالاخره یک درخت بلند بشود، درخت های کوتاهی که زیر پای او قرار میگیرند، نمیتوانند رشد بکنند و کم کم ممکن است تحت تاثیر قرار بگیرند. یک حیوانی قوی تر است، دیگری را شکار میکند و این شکار او میشود.

ماده عالم محدودیت دارد. اینها همه میخواهند باشند. هر کدام، ماده عالم را برای خود میخواهند. این دشمن او نیست که با او دشمنی بکند، وقتی گرگ گوسفند را میبیند، غذایش است. نمیخواهد او را بکشد و از بین ببرد که نابودش بکند دلش خنک بشود. گوسفند غذای اوست. منتها سبعیت و درندگی اش گاهی سبب میشود بیست تا گوسفند را میدرد تا یکی را بخورد. ولی دشمنی ندارد.^۲

مراتب هبوط ارضی

اما انسان اینطور نیست. انسان در مرتبه هبوط، فقط سیر شدن را نمیخواهد. انسان در مرتبه هبوطش به ارض اول تنزل کرد. شیطان به مرتبه ارض سابع تنزل کرد. اما انسان به تبع شیطان در مراتب شقاوت انسان به ارض سابع هبوط میکند. یعنی وقتی سیر شد، باز هم دست از کوشش و تلاش بر نمیدارد که روزی امروزمان را به دست آوریم، و غصه فردا و پس فردا و یک سال دیگر و بچه هایش و را نخورد.

انسان میخواهد خودش را در مقابل دیگران ببیند، جمع بکند برای خودش در مقابل دیگران، هبوط در مالکیت، هبوط اول هبوط به ارض بود که در حد حیوان میشد. اما تعلق به ارض، مراتبی دارد. مرتبه نخست آن تعلق به خوردن و حاجات بدن بود. اما هبوط دوم در ارض، که خودش مراتب دارد تعلق و هبوط در مالکیت است، میخواهد مالک مطلق باشد. این زمین هم برای او باشد، آن روستا هم برای او باشد، این ماشین هم برای او باشد. دست کسی چیز دیگری میبیند برایش سخت است. میخواهد همه اینها برای او باشد. اگر دست دیگری هم هست، مال من باشد، دست او باشد کار برای من بکند عیبی ندارد.

در یک مرتبه دیگری هبوط در ملوکیت است. هبوط در ملوکیت یعنی میخواهد ملک باشد. میخواهد نه تنها مالک همه چیز باشد، بلکه میخواهد همه چیز حتی انسان ها عبد او باشند. هبوط در مالکیت تا اینجا بود که همه وسایل و ابزار برای او باشند. ولی هبوط در ملوکیت میگوید خود انسان ها هم باید عبد من باشند. نه فقط همه ابزارشان برای من باشد، همه وسایلشان برای من باشد، این هبوط در ملوکیت است که «انا ربکم الاعلی» است.

^۲ در برنامه تلویزیونی نشان داد که شیری غذا خورده و استراحت میکرد و آهوان چون میدانستند او فعلاً گرسنه نیست به راحتی در مقابل او حرکت میکردند و او کاری به آنها نداشت. چون به آنها فقط به عنوان غذا نگام نمیکند نه دشمن.

ابراهیم خلیل با نمرود محاجه کردند، «ربی الذی یحیی و یمیت» چون هر کسی احیاء و اماته را داشت رب بود و مالک است و ملک است. یعنی ملک بودن و مالک بودن دائر مدار این است که احیاء و اماته به دست کیست؟ فهمید نمرود. نگفت بقیه چیزها در ملک من باشد و حیات و اماته در دست خدا باشد. میدانست اگر اماته و احیا را به خدا نسبت دهد، نمیتواند ادعای ملوکیت کند. لذا گفت من هم زنده میکنم و میمیرانم. «انا احیی و امیت». یک محکوم به اعدام را آزاد کرد، یک آدم بی گناه را کشت. در روایت دارد که ابراهیم به او گفت حالا اگر میتوانی آن کس که کشتی را زنده کن.

مراتب هبوط همه به این دلیل بود که شیطان به آدم گفت تو این تن هستی و میخواست به این تن ابدیت و توان نامتناهی بدهد.

بنابراین یک هبوط ابتدایی در مرتبه حیوانی که خوردن و خوابیدن و به تن نشستن بود. یک هبوطی از مرتبه حیوانی هم پایین تر بود (هبوط مالکیت) و یک مرتبه شدیدتر از آن بود: (هبوط ملوکیت). در روایت دارد که آخرین چیزی که از قلوب صدیقین خارج میشود حب جاه است. «آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه». حب الجاه همان ملوکیت است. منتها در هر کسی این یک طوری خودش را بروز میدهد. پس این ملوکیت از آن هبوط هایی است که در همه حتی تا مرتبه صدیقین، بروزش در مرتبه صدیقین است. حب الجاه خودش یک امر تشکیکی است. با هر مرتبه ای از انسان مرتبه ای از آن هست. لذا هر کدام از ما در رتبه خودمان حب جاه داریم. اگر ببینم یک کسی بهتر از من صحبت کرد، در دلم یک خرده برایم سخت بشود. همین که در دلم یک خرده برایم سخت بشود، معلوم میشود حب جاه است. این صحبت کردن من برای دین نبود. اگر من ببینم یک جایی من را دعوت کردند، دفعه بعد من را دعوت نکردند، یکی دیگر را دعوت کردند، معلوم است که من را نپسندیدند، او را نپسندیدند. همین که نپسندیدند من ناراحت شدم. این علامت حب الجاه است.

بحث اصلی این بود که انسان قرار است با یک دشمن درونی و یک دشمن بیرونی حرکت کند تا صد برسد. حرکت کردن با یک دشمن درونی همان بود که شیطان در درونی ترین لایه و نزدیکترین لایه وجودی او شیطان نفوذ دارد. نفس اماره ما درونی ترین لایه ماست و آنجا شیطان وجود دارد، حضور دارد، ارتباط دارد. نفس اماره ما تمام حقیقت ما را میشناسد. لذا شیطان از درونی ترین لایه میخواهد با انسان ارتباط برقرار کند.

تمام معارضات بیرونی به نحو اشد در وجود انسان هم هست. تمام اصطکاکاتی که برای حیوانات و جمادات و نباتات هست برای انسان هم هست، علاوه بر این یک اصطکاک عظیمی در ناحیه انسان ها با همدیگر است. این جنگ های جهانی و این همه نزاع ها و مخالفت با انبیا... کار حیوانات و گیاه ها نبود. نزاع ملأ و مترفین بود که مقابل انبیاء ایستادند. بنابراین دشمنان بیرونی هم دارد که ریشه آنها هم با دشمن درونی یکی است.

صحنه حرکت باید به دقت ترسیم شود. یک موجودی با این توانایی عظیم آمده است که به او وعده و وعیدها دادند، عظمت مسیر و مبدا و منتها را به او نشان دادند و باید برود، اکنون این همه موانع در مسیر اوست که هیچ موجود دیگری این موانع را ندارد.

سوال: چگونه بزرگترین مانع، انانیت است. چه حرکتی است که خودم مانعش هستم؟ آیا من هم محرک خودم هستم، هم مانع حرکت؟

پاسخ: محرک بودنمان استعدادی است، مانع بودنمان هم استعدادی است. یعنی هیچ کدام از اینها فعلیت ندارند. چون آمده ایم در اسفل سافلین. اسفل سافلین یعنی نقطه صفر فعلیت. اما استعداد صد درجه حرکت را داریم.

اگر میگوییم خودمان مانع حرکت هستیم، نه به نحو بالفعل. بلکه به نحو بالقوه. همچنان که خودمان معد حرکتیم نه به نحو بالفعل، بلکه به نحو بالقوه. لذا انسان تحت ولایت الهی رشد میکند و تحت ولایت شیطان سقوط میکند. یعنی این نفس اماره استعداد و زمینه پذیرش ارتباط با شیطان را دارد. همچنان که نفس لواحه استعداد پذیرش ارتباط با خدا را دارد و نفس مطمئنه. این دوتا در درون انسان دو استعداد قوی هستند. اگر این دو استعداد نبودند اصلاً حرکت انسان معنا نمیداد. این استعداد اینطوری معنا میدهد که مقابل داشته باشد.

انسان آمده است در زمین، با همه موانع درونی و بیرونی و میخواهد برگردد به آن مرتبه ای که همه، جا میمانند و انسان باید برود. چقدر توانایی باید در این وجود باشد؟ یعنی هر توانایی که در هستی هست، هر قدرتی که در هستی هست، یعنی در ما سوی الله، در وجود انسان هست به اضافه. یعنی تمام کمالات هستی باید در این وجود امکان پذیر باشد استعداداً تا این بتواند از آن کمال استفاده بکند تا بتواند مسیری که آن موجود هم طی کرده است این طی بکند و از آن هم عبور بکند.

اگر میخواهد این مسیر را طی بکند، باید استعداد این ها را داشته باشد، استعداد یعنی نیاز، استعداد یعنی نیازی که به دنبالش طلب می آید. پس انسان باید نیاز همه هستی را داشته باشد.

از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان سر زدم

مراحل حرکت انسان را میگوید.

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر

تا بر آرم از ملائک بال و پر

وز ملک هم بایدم جستن از جو

کل شیء هالک الا وجهه

بار دیگر از ملک پران شوم

آنچه در وهم تو ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون

گویدم که انا الیه راجعون

یعنی برگشتنی که انا الیه راجعون. در قوس نزول انا لله بود، در قوس صعود میشود انا الیه راجعون.^۳

انسانی که در این رتبه میخواهد حرکت کند، نیاز همه هستی را دارد. حتی فرزند انسان وقتی میخواهد به فعلیت برسد دیرتر از همه موجودات مستقل میشود. این کمال است یا نقص است؟ در نگاه اول میگوییم این نقص است. اما در نگاه دوم این کمال است. چرا کمال است؟ چون میخواهد تمام مراتب کمالات همه موجودات را این طی بکند. منتها موجودات دیگر هر کدام جماد و نبات و حیوان میشوند بشرط لا، یعنی محدودیتهای جماد و نبات را هم دارند. انسان این ها را همراهش ندارد، اما لابشرط این ها را همراهش دارد. ابعاد داشتن و مکان داشتن جماد را انسان دارد. رشد و نمو نبات را انسان دارد. حساس بودن حیوان، متحرک بالا راده بودن حیوان را هم انسان دارد. بالاتر از این ها را هم انسان دارد. انسان همه آن ها را دارد و همه آن ها را با خودش میبرد، ملک بودن را هم دارد. (یفعلون ما یأمرون) را هم دارد. از آن هم عبور میکند. پس از یفعلون ما یأمرون هم عبور میکند.

^۳ یعنی در قوس نزول این صد مرتبه وجود را مرتبه به مرتبه تنزل پیدا کردم، از یک مرتبه در آنجا که خزائن مطلق بوده، خزائن عند الرب بوده، مرتبه می آید تا مرتبه ملائک، بعد می آید تا مرتبه موجودات مثالیه، تا می آید در مرتبه عالم موجودات مادیه تا میرسد به این مرتبه جمادی. از جمادی دوباره حرکت راه می افتد و قوس صعود میشود. از اینجا که راه می افتد قوس صعود میشود. این مراتب را یکبار طی کردیم آمدیم. حالا میخواهیم طی کنیم برویم.

اعتباریات

با این نگاه، انسان نیاز همه هستی را دارد. دشمنانی هم دارد، از سویی انسان فردی نمیتواند زندگی بکند وقتی میخواهد زندگی کند، روابط اجتماعی باید ایجاد بشود.. از جمله همین نظام ارتباط زن و مرد و دوئیتی که نسل باید ادامه پیدا بکند. انواع و اقسام رابطه ها پیدا میشود. ملکیت، زوجیت، ریاست ...

آیا این رابطه ها وجود خارجی دارند؟ آیا ریاست و زوجیت حقیقت خارجی دارد؟ یعنی در بیرون یک زن است و یک مرد است و یک زوجیت؟ خیر، زوجیت در بیرون چیزی مستقل از زن و مرد نیست. بین رییس و مردم چیز سومی به نام ریاست نیست. بلکه یک اعتبار است. همه موجودات وقتی حرکت میکنند خط سیرشان وجود حقیقی است. اعتباری نیست. یعنی یک نبات از دانه که شکفته میشود جوانه میزند تا درخت میشود، یک خط سیری در وجودش دارد محقق میشود که ما به ازای خارجی دارد. نطفه ای تا تبدیل به حیوان شود، یک سیر خارجی حقیقی دارد. اما انسان علاوه بر آن دو دشمنی که دارد، نیازمند اعتبار است که هم میتواند کمال را برایش باشد، هم میتواند منشا سقوط باشد.

بیشتر نزاع هایی که در نظام انسان ها با همدیگر ایجاد میشود از همین اعتباریات نشأت میگیرد. این میگوید مال من است، آن میگوید مال من است. دعوا شروع میشود. این میگوید ملک من است، او میگوید ملک من است. دعوا شروع میشود. این همه پرونده در قوه قضائیه مربوط به اعتباریات است. مالکیت ها، ملوکیت ها، زوجیت ها، ریاست ها، تمام اینها مربوط به اینهاست. این هم یکی دیگر از دشواریهای حرکت انسان است.

پس بحث را رساندیم به نظام اعتباریاتی که باید این نظام اعتباریات باشد. نظام اعتباریات شکل میگیرد کم کم به معنای اوامر و نواهی الهی که آن میتواند تطابق با واقعیت ایجاد بکند تا بتواند انسان را بالا ببرد. میشود بحث هایی که مرتبط با ارتباط و نیاز انسان به دین میشود.

سوال: ---

پاسخ: آمدن مکانی نیست، آمدن زمانی هم نیست. آمدن توجه است. یعنی انسان در آن عالم که بود توجه به بدن نداشت. جذب ربوبی آن چنان شدید بود که بدن بود، اما توجه به بدن نبود. همین مسئله عینا میخواهد در مرتبه عود شکل بگیرد. یعنی انسان میرسد به جایی که بدن هست اما توجه به بدن مانع نیست. آنجا نمیگویم توجه نیست. در بهشت بدن هست، اما توجه به بدن مانع نیست. این جامعیت انسان است.

یکی دیگر از مقدماتی که اینجا نگفتیم کون جامع بودن انسان است که به اجمال گفتیم.

پس آمدن هست، آمدنش یعنی چی؟ مثل این میماند که شما الان لباس تنت هست اما حواست نیست چه رنگی است. اگر بیرسیم چه رنگی است، یک دفعه نگاه میکنی، این توجه است.

سوال: انسان که نیاز همه هستی را دارد، نقطه اعتبارش از کجا شروع میشود؟ میخواهد همه اینها را برای خودش اعتبار بکند؟

پاسخ: اعتبار نمیخواهد کند. وقتی همه نیاز را دارد، در حرکتش مجبور است با اعتبارات حرکت کند. چون میخواهد مسیر را طی بکند. حالا که میخواهد مسیر را طی کند، مجبور است با اعتبارات این نیازها را برای خودش قرار بدهد.

سوال: هیچ موجودی اعتبار انسان را ندارد. این را از کجا آورده است؟

پاسخ: درست است که اعتبار در مقابل حقیقت است، اما اعتبار بدون حقیقت نیست. انسان قدرت ابداع ندارد. یعنی یک چیزی که بی سابقه باشد را نمیتواند ایجاد بکند. هر کاری که میکند حتما باید سابقه داشته باشد. میتواند چند چیز را ترکیب کند، اما باید سابقه داشته باشد، آنی را که تا به حال شناخته است و نمیداند، حرفی هم نمیتواند درباره آن بزند. ابداعی هم ندارد نسبت به آن چیزی که هیچ خبری ندارد.

اعتباریات مبتنی بر حقایقی است. یعنی ابتدا با علم حضوری درک میکند که مالک دستش است، اکنون این حالت را توسعه میدهد میگوید این میکروفون هم برای من است، این کتاب هم برای من است.

ابتدا رابطه سر را نسبت به بدن میبیند، همین را توسعه میدهد و مفهوم ریاست را اعتبار میکند که کسی که قدرت اداره اجتماع را دارد سر است نسبت به آن اجتماع و آن اجتماع، بدن برای او میشوند. ریاست از اینجا انتزاع میشود. تمام مباحث اعتباریاتی که در وجود انسان شکل میگیرد از یک مبدا حقیقی نشأت گرفته است که توسعه داده شده است. پس انسان ابداع ندارد.

سوال: حکمتی هست که در این تنزل همه انبیاء مرد شدند؟

پاسخ: یک نظام ولایت داریم و یک نظام نبوت و امامت داریم. در نظام ولایت که قرب الی الله است و نزدیکی به خداست مرد و زن مساویند، اما یک نظام های خاصی داریم که آنها مربوط به حکم موطن عالم دنیا هستند. لذا نبوت ظهور آن ولایت است در یک مرتبه خاصی که اسمش میشود نبوت. یک ماموریت است.

خداوند روابط زن و مرد را جوری قرار داده که باید زن وجودش حجب و حیا باشد، اگر میخواست او را نبی بکند این باید جلو مردم داد بزند که مردم بیایید از من بپرسید. این با اصل حیا و پوشش نمی سازد.

امامت از همین سنخ است. لذا حضرت زهرا سلام الله علیها از جهت ولایت با حضرات معصومین یکی بود. اما از جهت امامت منصب امامت نداشت. منصب امامت یک منصب ظاهری است. منصب ظاهری نه به معنای عالم دنیا؛ دعوت و هدایت کردن مردم و مردم را رساندن منصب امامت است. اما منصب ولایت جان و روح منصب امامت است. جان و روح منصب امامت برای حضرت زهرا سلام الله علیها هست، اما منصب امامت که بدن آن روح است، این نیست. چون این بدن در نظام ظاهری اقتضائات و تقاضاهایی دارد که با نظام کلی سازگار نیست. لذا انبیاء همه مرد بودند. اما اولیاء مرد و زن ندارد. لذا درباره حضرت مریم سلام الله علیه در قرآن میفرماید «یا مریم ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین». یا آیه «انما یرید الله...» شامل حضرت زهرا سلام الله علیها هم میشود.

پس و نظام نبوت و امامت دو نظام ظاهر آن نظام باطن یعنی ولایت هستند. مرتبه تمام و کمال نظام ولایت را انبیاء و اولیاء رسیدند، اوصیاء رسیدند و خواصی مثل حضرت زهرا که جزء انبیاء و اوصیاء نبودند، اما بقیه مراتب ولایت، با اطاعت محقق میشود. هر انسانی که اطاعتی کند، یک مرتبه ولایت الهیه است، تا میرسد به فنای فعلی و صفتی و ذاتی. اولین مرتبه امری که انسان اطاعت میکند، این اولین عمل فناست که خدایا اراده تو در وجود من حاکم بشود. امر ولایت برای همه امکان پذیر است،

سوال:---

پاسخ: انسان های زیادی به مقام خلافة اللهی میرسند. در هر دوره ای و هر عصری خلیفه مطابق اقتضا و تقاضای آن عصر است. یعنی زمان عیسی علیه السلام عیسی خلیفه است. زمان موسی علیه السلام موسی خلیفه است. زمان آدم سلام الله علیه آدم خلیفه است. در هر دوره ای حتما باید خلیفه الله مطابق استعداد و تقاضای آن دوره باشد.. که همه هستی را در آن رتبه به کمال برساند.

خلفای الهی مراتب دارند. تعلیم اسماء در وجودشان مراتب دارد. همه اسماء را دارند، اما همه اسمائی که لازم است برای حرکت دادن و رساندن در زمان و آن دوره. موجودی که تمام اسما را بدون قید و شرط دارد صادر اول یا نخستین مخلوق است. و همه خلفای الهی نسبت به او رعیت هستند. لذا تعبیر قرآن این است که «یوم جئنا من کل امه بشهید». یعنی در هر زمانی، نبی آن دوره میزان آن دوره است، شهید آن دوره یعنی میزان آن دوره است، و به پیغمبر خطاب میشود و «جئنا بک علی هولاء شهیدا» تو علاوه بر اینکه میزان امت هستی، شهید بر شهدا هم هستی. میزان بر آنها یعنی بر همه انبیا هم هستی. یعنی تو خلیفه الله مطلق هستی. میزان آن میزان ها هم هستی. تمام موازین و خلفا هم میزانشان تویی. پس تفاوت صادر اول با بقیه خلیفه الله ها این است که آنها در دوره خودشان خلیفه الله بودند، همه آنها طبق نقشه الهی عالم را و آدم را سوق میدادند تا برسانند به مرتبه

خلیفه الله مطلق که در دوره آخر الزمان ظهور میکند. یعنی همه آنها نقشه الهی است، مثل دوران کودکی، نوجوانی، بلوغ، میانسالی تا برسانند به اوج بلوغ که در آن اوج توانمندی است تا آن خلیفه الله مطلق ظهور بکند که میشود صادر اول.

سوال: مقام خلیفه از مقام ملائکه الله هم بالاتر است؟

پاسخ: بله. همه خلفای الهی از مراتب ملائکه الله بالاترند. همه ملائکه الهی متعلق به وجود خلفای الهی میشوند. ساجدند. اما همه خلفا با ملائکه ساجدند نسبت به صادر اول.

سوال: چطور میتوان از هدف خلقت انسان ساختار وجود او را فهمید؟ به این ترتیب که خالق را حکیم میدانیم، و او ساختار را منطبق با هدف ایجاد میکند.

پاسخ:

وسیله در نظام حرکت سیر و سلوک ما عین هدف است. یعنی هدف مراتب تشکیکی مختلف دارد. آن چیزی که به نسبت هدف نهایی وسیله است، به نسبت هدف وسطی هدف است. لذا هر مرتبه ای در عین اینکه وسیله است نسبت به مرتبه بعد، نسبت به مرتبه قبل هدف است.

باید بگوییم هدف های میانی را چطور ببینیم که تحت یک منظومه، یک هدف واحد دیده بشوند که اینها شئون آن هدف واحد بشوند؟ با این نگاه ما وسیله جدا نداریم. لذا مسیر انسان در حرکتش، در هر جا که قرار بگیرد، هدف نسبت به مرتبه قبل است، وسیله است نسبت به مرتبه بعد.

سوال: در بحث های دانشجویی این سوال خیلی مطرح میشود که هدف از خلقت آدم چیست؟ قرآن عبودیت را مطرح کرده است. مفهوم عبودیت چیست و خدا چرا عبودیت را هدف خلقت بیان کرده است؟

پاسخ: عبودیت چون هدف نهایی است، یکباره مطرح نمیکنیم. با اشاره و کنایه گفته ایم که عبودیت حقیقتش چیست. همان مراتب فناست. که انسان اراده خدا را بر اراده خود حاکم کند و اراده خود را در اراده او فانی کند....

عبودیت حقیقتش برگشت به این میشود که یک «من» عالی که او مطلق اراده عالم است در وجود من حاکم باشد. تا قبل از این من نمیفهمیدم، یا مانع میشدم که آن اراده در وجودم حاکم بشود.

کارفرمای جهان در کار ماست، فکر ما در کار ما آزار ماست.

این برای کجاست؟ برای مرتبه اول حرکت نیست که همه چیز بر اساس عقلانیت و حجت است. در مراتب نهایی، عقل خودش را تسلیم آن مرتبه میکند. عبودیت یعنی تسلیم شدن عقل. منتها عقل با عقلانیت و اختیار خود تسلیم میشود. میفهمد که تسلیم شدن اینجا و عبد بودن عین عقلانیت است.

سوال: با توجه به بحث اعتباریات نیاز انسان به دیگران مربوط به کدام ساحت انسان میشود؟

پاسخ:

خدای سبحان حرکت انسان را طوری قرار داده است، که حتما مرتبط با دیگران میشود. ارتباط با دیگران بودن از سویی یک کمال است که توسعه وجود را میتواند ایجاد بکند. از سویی یک نقص است که میتواند مانع ایجاد بکند. یعنی استعداد هر دو هست.

ارتباط با دیگران میتواند توسعه من را شامل شود، در همین وادی که موجودات حرکت میکنند، سعه وجود انسان کامل میخواهد همه هستی را فرا بگیرد. اولین مراتب اخوت و ولایت و.. است. اخوت ها دایره ولایت را ایجاد میکند. در دایره اخوت و ولایت حرکت صورت میگیرد.

لذا ارتباط با انسان ها زمینه ای برای نگاه توحیدی است که حتما باید تکثرات همه به وحدت تبدیل بشود. منتها نه اینکه جسم ها یکی بشود. جسم ها که یکی نمیشود. در ارتباط جان ها وحدت محقق میشود یعنی جان ها به سمت وحدت حرکت کنند که حقیقت وحدت همه جان ها جان امام است.

شبستری چنین سروده است:

وگر کردی سؤال از من که من چیست

مرا از من خبر کن تا که من کیست

جواب سوال شما این قسمت است:

چو هست مطلق آید در اسارت

به لفظ من کنند از وی عبارت

خیلی زیبا و لطیف گفته است.

حقیقت کز تعین شد معین

تو او را در عبارت گفته ای من

من و تو عارض ذات وجودیم

مشبکهای مشکات وجودیم

همه یک نور دان اشباح و ارواح

که از آینه پیدا که ز مصباح

یعنی گاهی خودش را در آینه نشان میدهد و انعکاس است، یک مرتبه، گاهی مصباح است. یک چراغ است. که این نور از همان نور است. آن جایی که آینه است انعکاس است. آن جایی که مصباح است برای خودش است. یکی مصباح، یکی آینه. گاهی استقلالی میبیند، گاهی انعکاسی میبیند. اما حقیقت یک حقیقت واحده بیشتر نیست که همان من است. اجتماع و حرکت اجتماعی دنبال آن ایجاد توحید کثیر است. که کثرت ها به وحدت برسد.

آنهایی که دایره نگاهشان دایره نگاه ابدان است، اصلا نمیتوانند این معنا را تصور کنند. چون اتحاد ابدان امکان پذیر نیست. ابدان هیچ ربطی به همدیگر ندارند. هر بدنی جای خودش را، زمان خودش را، مکان خودش را، خواص خودش را دارد. در حقیقت جانها و اراده به سمت واحد مجتمع میشوند.